

## شناخت استراتژی آمریکا نسبت به ایران و خاورمیانه

مقدمه:

اخیراً به اهتمام مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه میزگردی پیرامون شناخت استراتژی آمریکا نسبت به ایران و خاورمیانه در تهران برگزار شد. هدف از برگزاری این نشست، که در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد، دستیابی به شناختی عمیق‌تر از سیاست‌های آمریکا نسبت به ایران، اسلام و خاورمیانه بود. در این گردهمایی، دو فرد دانشگاهی (دکتر دارد باوند، استاد دانشگاه امام صادق (ع) و دکتر محمود سریع القلم، استاد دانشگاه شهید بهشتی) سخنرانی کرده و سه فرد سیاسی - اجرایی کشور (آقای حسین کاظم پور اردبیلی، سفیر سابق جمهوری اسلامی ایران در ژاپن، آقای دکتر جواد ظریف، معاونت امور بین‌المللی وزارت امور خارجه و آقای مهندس سعید حجاریان، دانشجوی دکتری دانشگاه تهران) به نقد سخنرانیها پرداختند و در بخش پرسش و پاسخ نیز شرکت کردند. بعلاوه، بیش از ۱۷۰ شخصیت دانشگاهی، سیاسی و نظامی با دعوت رسمی در این گردهمایی شرکت داشتند.

### سخنرانی:

دکتر باوند: همانطور که می‌دانیم، امروزه در پرتو پایان جنگ سرد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تغییر بنیادی در نظام استراتژیک و بخصوص بازتاب این تحولات در منطقه، پس از بحران خلیج فارس، نظام سیاسی و جغرافیای سیاسی منطقه دستخوش دگرگونی شده است. در پی این تحولات، امکانات و فرصت‌های مناسب تری به نفع قدرتهای ذینفع در منطقه، بویژه آمریکا، پدید آمده است. به همین دلیل، مواضع کشورهای منطقه در راستای

سیاستهای متخذه از سوی این کشور درخور ارزیابی های خاصی است. بنابراین، لازم است پیش از هرچیز آثار تحولات مورد بحث را در وضع ساختار سیاسی منطقه بررسی کنیم. همان طور که می دانیم، فروپاشی شوروی و ظهور کشورهای تازه استقلال یافته مفهومی جدید و منطقی نو در خصوص جغرافیای سیاسی خاورمیانه به وجود آورده، بخصوص آن بخش که در گذشته شامل ایران و ترکیه می شد و امروز قلمرو گسترده تری پیدا کرده است. این بخش هم اکنون کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز را نیز دربر می گیرد. به همین دلیل، اهمیت ژئوپلیتیک کشورهای قسمت شمالی منطقه ظاهراً بدلیل تحولات جدید دگرگون شده است. آنها از یکسو اهمیت استراتژیک گذشته خود در دوره جنگ سرد را از دست داده اند و از سوی دیگر موقعیت جدیدی در خاورمیانه احراز کرده اند. در این میان، بخصوص تلاش مجدد روسیه، ظاهراً به منظور تأمین ملی گرایان برای نوعی اعمال نفوذ و شاید تسلط بر جمهوری های تازه استقلال یافته مطرح است. در همین راستا نیز شاید اهمیت کشورهای جنوب، یعنی ایران و تا حدودی ترکیه، مورد بازنگری و تجدید نظر قرار گرفته است. در آغاز این تحول، شاید نگرانی هایی از این بابت وجود داشت که سیاست اصول گرایی ایران موجب برهم خوردن نظم موجود در منطقه خواهد شد. ولی تحولات و حوادث بعدی تقریباً خلاف این را ثابت کرد. لذا ایجاد قوه جاذبه جنوبی در قبال احیای نفوذ روسیه در منطقه و تأثیر آن بر آینده منطقه امری ضروری تلقی شد. بعلاوه، موضع ایران در قبال کشورهای تازه استقلال یافته، از یکسو محافظه کارانه و از سوی دیگر بازدارنده بود. این کشور در واقع مانع از تشکیل ستون پنجم در منطقه و مداخله قدرتهای خارجی در درگیری های داخلی و قومی منطقه شد. همچنین با تأکید بر حفظ وحدت ملی و طرح نظارتی در خصوص حل مسالمت آمیز اختلافات و نیز اعمال سیاست موازنه نسبی در برابر مسئله ارمنستان و آذربایجان و تلاش برای میانجیگری بین دو کشور به سیاست حفظ وضع موجود و ثبات منطقه کمک کرد. از این دیدگاه، شاید موضع ایران، بویژه موضع سیاسی - اقتصادی آن، و خط مشی هایش مورد تأیید مراکز و محفلهایی است که نظر موافقی در خصوص تغییر وضع موجود در منطقه ندارند. بنابراین در این بخش از خاورمیانه ظاهراً استراتژی آمریکا در قبال ایران تضادی بنیادی و اساسی ندارد. اما در پی تحولات اخیر، بویژه پس از بحران خلیج فارس، مسئله دیگری پدید آمده و آن ایجاد نوعی خودگردانی در کردستان عراق است. در این زمینه، کشورهای همسایه از جمله ایران، ضمن پذیرش تلویحی این مسئله، بشدت بر حفظ تمامیت ارضی عراق تأکید می کنند. بنابراین، این موضع نیز تضادی بنیادی و اساسی

با نظرات کشورهای که دارای منافع خاص در منطقه هستند، ندارد. ولی آنچه در بحث مباحثه عنوان مشکل مطرح می‌شود، مربوط به قسمت جنوب غربی خاورمیانه (خاورمیانه عربی) است. در این مورد جمهوری اسلامی ایران که نظامی انقلابی است و به همین لحاظ دیدگاهی تجدید نظر طلبانه نسبت به نظم حاکم بر روابط بین الملل دارد، در بادی امر نوعی سیاست عدم همسویی با قدرتهایی که خود را ذینفع در منطقه می‌دانند، اتخاذ کرد. این سیاست همواره از زمان بحران گروگانگیری تاکنون تداوم یافته است. این سیاست در دو بعد قابل بررسی است: ۱. در قبال خلیج فارس؛ ۲. در خصوص خاورمیانه.

در خصوص خلیج فارس، ایران مدعی است که با داشتن بیشترین ساحل دارای منافع حیاتی از جمله، منافع اقتصادی، سیاسی و امنیتی است. به همین دلیل، محق است که در روند تحولات سیاسی منطقه مشارکت داشته باشد، و در راستای منافع امنیتی خود سیاستهایی را اتخاذ کند. به همین لحاظ، حضور ایران در اسکاپ امری ضروری به نظر می‌رسد. ولی این موضع دولت ایران در دو بعد در مظان چالش قرار دارد: بعد محلی و بعد منطقه‌ای. بدین معنا که کشورهای منطقه خلیج فارس به دلایل روانی و شاید تا حدودی تاریخی تمایلی به مشارکت جدی و همکاری دسته جمعی با ایران ندارند. البته، طرح این مسئله چیز جدیدی نیست. در نظام گذشته نیز این مسئله مطرح بود و به رغم همه خویشتنداری‌هایی که ایران از خود نشان داد، موفق نشد نظام امنیت دسته جمعی را در منطقه تحقق بخشد. در نهایت نیز به نوعی روابط دو جانبه با کشورهای همسایه بسنده کرد. هرچند در آن زمان نیز ایران طرفدار وضع موجود بود و روابط حسنه با قدرتهای منطقه داشت، اما به دلایل خاص، بخصوص کشورهای عربی بزرگتر (عربستان سعودی)، حضور ایران را چالشی در مقابل نظام حکومتی خود و دیگر کشورهای کوچکتر، قلمداد می‌کردند. امروز نیز همانند گذشته نگرش غالب در بین قدرتهای منطقه‌ای کماکان مبتنی بر عدم ایفای نقش عمده از سوی ایران است. علاوه بر تحولات اخیر خلیج فارس، بحرانهای نظیر، بحران هویت و بحران مشروعیت کشورهای منطقه را به این نتیجه رسانده که هویت ملی پدیده‌ای است که همبستگی کلیه‌آحاد جامعه را می‌طلبد. به همین دلیل، وقتی بحران کویت ظاهر شد، آنها به این نتیجه رسیدند که مفهوم منافع ملی و مفهوم ملت در کویت در خانواده شیخ خلاصه می‌شود. پس از خاتمه این بحران، بازنگری در خصوص بحران هویت در این نوع جوامع اجتناب ناپذیر می‌نمود. آنها در پی این بازنگری به این نتیجه رسیدند که باید برای حفظ مشروعیت خود و مبارزه با بحرانهایی این چنین جنبشهای موجود در منطقه را به نحوی با ایران

مرتبط سازند. البته، این ویژه کشورهای خلیج فارس نیست، بلکه در سایر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نیز وجود دارد.

به هر تقدیر، در بعد محلی زمینه مناسب و کافی برای همکاری و ایجاد ترتیبات امنیت دسته جمعی، برپا با ایران، وجود ندارد؛ و شاید در این رهگذر صلاح و مصلحت این باشد که به روابط دوجانبه مثبت در ابعاد اقتصادی، تجاری، فرهنگی و غیره و احتمالاً سیاسی بسنده کرد. این مورد به عنوان یکی از موارد تضاد نسبی آمریکا با جمهوری اسلامی ایران مطرح است.

حال، به بررسی استراتژی آمریکا در بخش خاورمیانه می پردازیم. در این بخش، درخصوص جمهوری های تازه استقلال یافته و نیز مسئله کردستان، تضادی بنیادی وجود ندارد. در این خصوص، نگرش اول در آمریکا حاکی از آن است که مواضع ایران در راستای خط مشی های آینده اسکاپ بوده، در جهت هدفهای نظم جدید بین المللی است، البته، در این رهگذر، باید این نکته را مورد توجه قرار داد که سیاست خارجی جامعه ای نظیر آمریکا مبتنی بر ایجاد موازنه براساس منافع داخلی کشور است، یعنی منافعی که اتحادیه های کارگری، کشاورزان، شرکتها، بانکها و شرکتهای بیمه آمریکا را دربرمی گیرد. درواقع، هیئت حاکمه در راستای تامین منافع گروههای متفرد یا گروههای فشار (لابی) عمل می کند. لذا همواره به دلیل برخورد آرا و نظرات مختلف این گروهها، هر آن ممکن است بناچار در سیاست خود تجدید نظر کنند. بنابراین، ملاحظه می کنیم که نوعی پویایی و دینامیسم تعاطی افکار و عقاید در آمریکا وجود دارد. درواقع، در همین رهگذر است که نگرشهای متفاوتی در زمینه استراتژی آمریکا نسبت به ایران مطرح می شود. در بین نگرشهای متفاوت نیز نگرشی غالب است که ایران را، با توجه به بازتاب تحولات منطقه، برای نظام جهانی عاملی تهدیدکننده محسوب دارد. این امر به طبع بر نگرانی های امنیتی کشورهای منطقه می افزاید و آنها را هر چه بیشتر به سمت آمریکا سوق می دهد. بدین ترتیب، روند تحولات به نفع آمریکا تغییر می کند. لذا این کشور هیچ عجله ای برای مقابله جویی و مبارزه طلبی در جهت یک سلسله اقدامات کاربردی عملی ندارد.

نگرش دوم حاکی از آن است که با توجه به ضعف مدیریت و مشکلات اقتصادی و فقدان آزادی عمل سیاسی داخلی از نظر فعالیتهای حزبی و غیره و نافرجامی برنامه های اعلام شده، موقعیت به گونه ای است که امکان تاثیر پذیری ایران را از تحولات افزایش می دهد و در این مورد، هیچ عجله و شتابی نباید بخرج داد.

نگرش سوم عبارت از این است که آنچه راجع به ایران و موضوع این کشور در زمینه های مختلف مطرح شده است، مبالغه آمیز بوده، و با واقعیت امر تطبیق نمی کند. در واقع خط مشی اتخاذ شده معقول نبوده، اما در راستای رفع نیازهای آمریکاست. نظر دیگری نیز حاکی از آن است که ایران به عنوان یک پدیده تاریخی و صاحب فرهنگ ریشه دار و طولانی و دارای موقعیت خاص ژئوپلیتیک، از چنان اعتبار و اهمیتی برخوردار است که با توجه به تحولات موجود، بخصوص تحولاتی که در شمال خاورمیانه رخ داده و به نفع غرب است، ناگزیر از احراز موقعیتی ویژه در نظام آینده جهان می باشد تا بتواند از این طریق نقش مؤثر خود را ایفا کند.

اما نگرش دیگری که نگرش مسلط دولت کلینتون است و همگان به آن آشنایی دارند، مسئله «مهار» ایران است. البته، من ابا دارم از لفظ مهار دوجانبه استفاده کنم؛ زیرا به نظر من این مهار در نفس خود با مهاری که از ۱۹۴۸ به بعد مطرح شد، اختلافی بنیادی دارد. همچنین ارتباط دادن آن به ایران و عراق، به نظر من امری غیر منطقی است. در واقع، بیشتر در بعد تبلیغاتی مطرح شده است. در حال، سیاست مهار ایران حاکی از آن است که در زمینه های مختلف خط مشی هایی که ایران اتخاذ کرده، نه تنها همسویی با هدفها و سیاستهای منطقه ای آمریکا نداشته، بلکه نوعی تضاد با استراتژی این کشور داشته است. ظاهراً این تضاد در چند زمینه مطرح شده، اما به نظر من یک زمینه اصلی است که سایر زمینه ها را نیز تحت الشعاع قرار می دهد، عبارت است از اینکه ایران در طلب دستیابی به سلاحهای پیشرفته، بخصوص سلاحهای هسته ای و یا کشتار جمعی، است. از این دیدگاه، ایران نه تنها خطری برای کشورهای منطقه محسوب می شود، بلکه تهدیدی علیه نظم نو جهانی است. علاوه بر این، در زمینه حمایت ایران از جنبشهایی که نسبت به سیاستهای اعلام شده و خط مشی قدرتهای منطقه ای نظر موافق ندارند - که آن را حمایت از تروریسم بین المللی نام نهاده اند - نیز عدم همسویی با هدفهای اعلام شده در خصوص نظم جدید بین المللی است مشاهده می شود. علاوه بر این، مسئله موضعگیری ایران در قبال روند صلح اعراب و اسرائیل مطرح است. بخصوص به نظر آمریکایی ها در پرتو تحولات اخیر، بویژه بحران خلیج فارس، طرفهای درگیر، یعنی اعراب و اسرائیل، هر دو به یک نتیجه مشترک رسیده اند و آن اینکه منافع آنها در گرو همزیستی و همکاری است. در این زمینه، عقیده بر این است که ایران نقش بازدارنده ندارد، ولی مخدوش کننده است؛ حمایت از جنبشهایی که نظر مخالف نسبت به روند صلح دارند از آن جمله قلمداد می شود.

درواقع، خو است آمریکا تعدیل مواضع ایران است و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد. این کشور می‌کوشد با اعمال فشارهایی بر ایران، بویژه در زمینه مالی، اقتصادی، روانی و تبلیغاتی، ایران را وادار به تغییر موضع کند. در این راستا، خواهان آن است که اروپایی‌ها از دادن اعتبارات پیش‌بینی شده با تمدید بدهی‌های ایران سر باز زنند و محدودیت‌های تجاری و بازرگانی خود را بر ایران تحمیل کنند. همچنین از مجامع بین‌المللی نیز تقاضا دارد که در صورت امکان از اعطای وام و اعتبارات به ایران خودداری کنند. در مورد ژاپن نیز همین خط مشی را دنبال می‌کند.

به هر تقدیر، یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه هم‌اکنون اتحادیه اروپا، بر خلاف دوره جنگ سرد که بیشتر بر ملاحظات آمریکا تمکین می‌کرد، به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد. ژاپن نیز که در پرتو تحولات اخیر وابستگی قبلی خود در بعد امنیتی و غیره را ندارد، از اجرای سیاست‌های آمریکا سر باز می‌زند. اما کشورهای منطقه خلیج فارس نیز هرچند تمایلی به ایجاد ترتیبات امنیت دسته‌جمعی ندارند، اما چندان مایل نیستند که روابطی غیر دوستانه با ایران داشته باشند. بنابراین، سیاست مهار، به رغم آنچه ادعا شده است، به نتایج مورد نظر و خاص خود دست نیافته است.

**دکتر سریع القلم:** یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل مؤثر بر محتوای سیاست‌گذاری‌ها شناخت منافع، انگیزه‌ها و دیدگاه‌های بازیگران مخاطب است. بر اساس این دیدگاه، من قصد دارم در این بحث، نخست چگونگی نگرش آمریکایی‌ها به نهضت اسلامی را بررسی کنم. سپس، به دیدگاه‌های دولت آمریکا، نخبگان، دانشگاهیان و محافل سیاسی آمریکا نسبت به ایران می‌پردازم.

منافع آمریکا در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه در چند دهه گذشته با دو مانع بزرگ روبه‌رو بوده است: ۱. منافع و سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی در منطقه؛ ۲. نهضت اسلامی و سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران. فروپاشی شوروی، دو اثر جدی و پایدار بر منطقه گذاشت. نخست آنکه، منطقه خاورمیانه را بین‌المللی‌ترین منطقه دنیا کرد. به عبارت دیگر، پس از فروپاشی شوروی، منطقه خاورمیانه در مقایسه با دیگر مناطق جهان سوم، بیشترین حضور و نفوذ بین‌المللی را پیدا کرد. عمده‌ترین دلیل نیز برای این حضور ضعف درونی کشورهای منطقه بود. در حال حاضر، ۸۷ درصد سرمایه‌گذاری‌های خارجی و عمدتاً غربی به کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، بویژه در صنعت نفت اختصاص دارد، یعنی صنعتی که در نهایت منافع آن نصیب کشورهای غربی می‌شود. این در حالی است که

کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس ۱۵۰ میلیارد دلار در آمریکا سرمایه گذاری کرده اند. روابط تجاری آمریکا با کشورهای عربی حوزه خلیج فارس نیز ۶۶ درصد کل روابط تجاری این کشور با منطقه را در برمی گیرد. در طول دهه اخیر، روند حضور بین المللی در منطقه به نحو چشمگیری فزونی گرفته است. طی ۳ یا ۴ سال اخیر، بخصوص پس از جنگ آمریکا با عراق، حدود ۶۵ میلیارد دلار تسلیحات به این منطقه فروخته شد یا قرارداد ساخت آن منعقد گردیده است. این حضور خود موجب پیدایش جریاناتی در کویت، عربستان سعودی، امارات عربی متحده و قطر شده است.

در حال حاضر، در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، عمدتاً مانع اصلی برای حضور بیشتر آمریکا در منطقه وجود نهضت اسلامی و نهضت اسلام خواهی است. من برای آنکه چارچوب فکری و سیاست گذاری آمریکا در منطقه را استخراج کنم، مذاکرات کنگره آمریکا را طی چند ماه گذشته مطالعه کردم. در این مدت، عموم مقالاتی که در نیویورک تایمز، واشنگتن پست و لوس آنجلس تایمز در مورد مسائل خاورمیانه چاپ شده بود را نیز مطالعه کردم. در ضمن، از اول انقلاب تاکنون، ۴۷ سخنرانی ایراد شده به وسیله مقامات سیاسی آمریکا، رئیس جمهور و سناتورها و مسئولان وزارت امور خارجه و دفاع را نیز بررسی کرده ام. حال، استنتاجی را که به آن دست یافته ام، ارائه می کنم. در ابتدا، استراتژی آمریکا استراتژی حذف بود. آمریکا نخست از واژگانی چون بنیادگرایی، ضدتوسعه، خشن، ضد صلح برای توصیف نهضت اسلامی استفاده می کرد. اساس برخوردش در این مرحله این بود که در ابتدا بتواند این جریان را از صحنه سیاسی خاورمیانه حذف کند. بنابراین، شدیدترین حملات تبلیغاتی را برای تحقق نیت و هدفهایش در پیش گرفت. اما در دو سال اخیر، لحن آمریکا متفاوت شده است. ظاهراً آمریکا پذیرفته که نیروهای اسلامی در کل منطقه خاورمیانه یک واقعیت سیاسی هستند. در واقع، از مراكش گرفته تا بنگلادش در هر کشور یک جریان اسلامی وجود دارد. هم اینک، دولت کلیتون در صدد تغییر لحن خود نسبت به نهضت اسلامی است. مسئولان آمریکایی، سخنرانی های بسیار جذاب کننده در خصوص اسلام و اهمیت حضور آن در منطقه ارائه داده اند. آنها اسلام را به عنوان یک مکتب دینی صلح آمیز مطرح کرده اند. در کل، غرب به این نتیجه رسیده که در میان نهضت های اسلامی منطقه دو جریان وجود دارد: ۱. اسلام احکام گرا؛ ۲. اسلام جهان بینی گرا. به عبارت دیگر، اسلامی که به دنبال احکام دینی است و عمدتاً طیف اخوان المسلمین در مصر و اردن و دیگر کشورهای شمال آفریقا را دربر می گیرد. این اسلام از نظر غرب اسلامی است

که می تواند با غرب کنار آید. اسلامی که عمدتاً به فکر تنظیم و اجرای احکام دینی است و به اسلام به عنوان یک جهان بینی نگاه نمی کند. بر همین اساس، طی دو سال گذشته، روابط بسیار وسیعی بین مقامات آمریکا و رهبران اخوان المسلمین در کشورهای مختلف اسلامی برقرار شده است. حتی اخوان المسلمین نیز بارها در سخنرانی ها و بیانیه های خود اعلام کرده است که مشکل جدی با غرب ندارد. اسلام نوع دوم که تنها نمونه آن به نظر من، تا اندازه ای که مطالعه کرده ام، ایران است، به اسلام صرفاً به عنوان یک جهان بینی می نگرد. فرض علمی من بر این استوار است که غربی ها به این نتیجه رسیده اند که گروه اول منافع و سیاستهای آمریکا را تهدید نمی کند و آمریکا باید تلاش کند که این گروه را به قدرت رساند. به عنوان مثال، هم اکنون عده ای از نمایندگان اخوان المسلمین در مجلس مصر حضور دارند. در اردن نیز ۱۵ نماینده مسلمان در مجلس نظرات خود را مطرح می کنند. این سیاست همچنان از سوی آمریکا و کشورهای عربی دنبال می شود؛ اینکه مثلاً در عربستان سعودی به تازگی شیعیان دارای نمایندگانی در شورای حکومتی شده اند، در همین راستا قرار دارد. حال، اگر به خاطر داشته باشید، در اوایل دهه ۶۰، دولت کندی این سیاست را پیش گرفت که دولت آمریکا باید در ترویج و تسهیل و تسریع نهضت‌های آزادی بخش و ضد استعماری فعال شود، یعنی بر موج آزادیخواهی در جهان سوار شود و بتواند از آن بهره برداری سیاسی کند. اکنون نیز به نظر می آید، به عنوان یک تقارن تاریخی، آمریکا با نهضت اسلامی همین گونه برخورد می کند. به عبارت دیگر، همه دولت‌های منطقه را تشویق می کند که مسلمانان را به صحنه قدرت آورند. در واقع، آمریکا این تصور را دارد که مسلمانان ابزار اعمال حکومت را در اختیار ندارند و باید در نهایت برای حفظ قدرت خود به غرب اتکا کنند. حتی اگر اکثریت دولتی را مسلمانان تشکیل دهند، باز هم برای اثبات کارآمدی خود در جامعه با مشکل مواجه خواهند شد. در واقع، آنها برای اثبات این امر تنها یک راه در پیش رو دارند و آن برقراری روابط گسترده تجاری و اقتصادی با غرب است. بنابراین، حتی اگر مسلمانان احکام گرا نیز به قدرت رسند، هیچ مشکلی برای منافع تجاری و صنعتی غرب پدید نمی آید.

اما در مورد اینکه آمریکا نسبت به ایران چگونه می اندیشد، من در میان متونی که مطالعه کرده ام، توانسته ام سه الگو استخراج کنم:

۱. الگوی تهدید و انزوا؛ یعنی در میان مقامات آمریکایی (ستاتورها، کارشناسان و دولتمردان) نگرشی وجود دارد که من آن را الگوی تهدید و انزوا می نامم. در واقع، آمریکا با توجه به تحولات جدید در بلوک شرق، روند رادیکالیسم عربی و تنظیم نهایی جغرافیای جدید



برای اعراب به دشمنی جدید نیاز دارد تا حضور و نفوذ همه جانبه خود را تداوم بخشد. ظاهراً جمهوری اسلامی ایران می‌تواند چنین نقشی را برای آمریکا در مقابل اعراب ایفا کند. بنابراین، ایران باید همواره به عنوان تروریست، ضدحقوق بشر و مهاجم معرفی شود. بدین ترتیب، از این زاویه دید، رادیکالیسم از جانب ایران منافع آمریکا را در منطقه تامین می‌کند. به همین دلیل، هرگونه تلاشی از جانب ایران برای ایجاد همبستگی با اعراب و کشورهای همسایه و برقراری روابط گسترده دوجانبه و استراتژیک با اروپای غربی، روسیه، چین و ژاپن و با بخشی از جهان سوم باید مورد اعتراض و مخالفت آمریکا قرار گیرد. تا زمانی که رادیکالیسم ایران ادامه دارد و وضعیت امنیت داخلی را کنترل می‌کند و تهاجمی به همسایگان خود ندارد، در چارچوب این استراتژی قرار می‌گیرد. شایان ذکر است که این برخورد خطری برای آمریکا ندارد و زمینه‌های فروش تسلیحات امنیتی آمریکا و افزایش قدرت نظامی اسرائیل را فراهم می‌آورد. در این الگو، استراتژی رسماً اعلام شده استراتژی مهار دوجانبه است. هدف این استراتژی منزوی کردن کامل ایران است. طراح اصلی این استراتژی مارتین ایندایک است که پیشتر رئیس مؤسسه ای وابسته به اسرائیل بوده و هم‌اکنون طراح اصلی سیاست آمریکا در شورای امنیت ملی است. استراتژی مهار دوجانبه هر چند نتوانسته ایران را کاملاً منزوی کند و حیات اقتصادی ایران را فلج نماید، اما کاری کرده است که روابط اقتصادی ایران با دنیا محدود به روابط تجاری شود. به عبارت دیگر، چنانچه ایران بخواهد به کسب تکنولوژی مؤثر از یک کشور مبادرت ورزد، آمریکایی‌ها کاملاً جلوی او را سد می‌کنند. همین‌طور اگر بخواهد وارد روابط اقتصادی به معنای فنی آن بشود، یعنی اقدام به انتقال تکنولوژی و روابط تکنولوژیک با دیگر کشورها بکند، با مانع روبه‌رو می‌شود.

من طی یک بررسی آماری دریافته‌ام که طی چندماه گذشته، استفاده از واژه تروریست علیه ایران چهاربرابر شده است. اما در راستای تعدیل سیاست ایران در قبال مذاکرات صلح خاورمیانه، این استراتژی در کنار تخریب و جهت‌ایران به عنوان یک کشور تروریست، مفهوم ضدحقوق بشر بودن را نیز القا می‌کند، بویژه با طرح این مسئله که ایران در پی دستیابی به سلاح هسته‌ای و شیمیایی است.

۲. الگوی تفاهم؛ در الگوی تفاهم، ایران به عنوان یک تهدید مطرح نمی‌شود. این الگو در بین کارشناسان امور ایران در آمریکا، دانشگاهیان و گروهی در محافل اجرایی و مشاوره‌ای رایج است. به عنوان مثال، در بین کارشناسان و دانشگاهیان افرادی چون لی همپلتون، گری سیک، جان اسپوزیتو، گراهام فولر، مایکل هادسون و جیمز بیل از این

الگو در تحلیل مسائل ایران پیروی می کنند. آنها در محافل مطبوعاتی آمریکا این عقیده را ترویج می دهند که ایران مشکلات بسیار زیادی دارد، میان آنچه می گوید و عمل می کند، فاصله بسیار است، توان تقابل و تهاجم ندارد، به هیچ وجه تهدیدی به حساب نمی آید و آنچه هم اکنون در ایران روی می دهد تنها یک دوره گذار است. در واقع، این افراد ایران را به یک دید تاریخی و کارشناسانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند. آنها مسئله همکاری با ایران را مطرح می کنند. من توصیه می کنم آخرین مقاله ای که در فصلنامه فارن پالیسی (پاییز ۱۹۹۴) در خصوص ایران نوشته شده است، مطالعه کنید؛ زیرا دقیقاً در این چارچوب است. به نظرمی آید که این الگو، نسبت به مقالات پیشین در خصوص ایران، پیشرفته تر شده باشد. به عنوان مثال، این الگو مطرح می کند که در ایران بحران هویت وجود دارد. بنابراین نباید فکر کرد که ایران توانایی های گسترده دارد و می تواند به اصطلاح منافع آمریکا را در منطقه تهدید کند. ایران در چه فرایندی قرار گرفته است؟ در این کشور انقلابی رخ داده است و این انقلاب را باید درک کرد. به تازگی جان اسپوزیتو مقاله ای مفصل در این خصوص نگاشته است. او متذکر شده است که نباید انتظارات سیاسی خارج از قواعد تاریخی از یک انقلاب داشت.

۳. الگوی همکاری؛ این الگو نه در پی تفاهم است و نه ایران را تهدید به حساب می آورد. اما جای دارد این سؤال مطرح شود که پایگاه اجتماعی این الگو کجاست؟ در پاسخ باید گفت: شرکتهای بزرگ تجاری و صنعتی، کارخانه ها، شرکتهای بیمه و بانکها. تنها مسئله ای که این الگو مطرح می کند مسئله ثبات سیاسی و اقتصادی است. در واقع، این الگو در پی گسترش روابط اقتصادی است. اطلاع دارید که شرکت بوئینگ می خواست قراردادی با ایران منعقد سازد، قرارداد تا مرحله ای پیش رفت که می بایست کلیتون آن را تأیید می کرد، اما در لحظه آخر گروه فشار (لابی) اسرائیل جلوی آن را گرفت. این همان به اصطلاح الگوی همکاری است. در حقیقت، برای این الگو خیلی اهمیت ندارد که در ایران چه می گذرد. ایران در آسیای مرکزی چگونه عمل می کند. ایران در خلیج فارس چه می کند. این الگو معتقد است که مطمئناً می توان با ایران روابط تجاری داشت. می توان در ایران کارخانه ای احداث کرد و سود قابل ملاحظه ای به دست آورد، مشروط بر آنکه ایران بتواند ثبات سیاسی در داخل کشور بوجود آورد و قوانین اقتصادی از ثبات نسبی برخوردار باشد. آمریکایی ها ادعا می کنند در برقراری روابط با ایران پنج مشکل وجود دارد: ۱. دخالت ایران در تروریسم؛ ۲. مخالفت ایران با روند صلح در خاورمیانه؛ ۳. عملیات مخفی علیه

همسایگان؛ ۴. خرید وسیع تسلیحات؛ ۵. پرونده منفی حقوق بشر.

به هر حال، آمریکا به برنامه های هسته ای غیر تسلیحاتی ایران نیز سوء ظن دارد. حال با توجه به مشخص شدن سیاست رسمی دولت آمریکا نسبت به ایران این سؤال مطرح می شود که از این سه الگو (تهدید، تفاهم و همکاری)، کدام سیاست جاری آمریکا می باشد؟ باید گفت الگویی که در حال حاضر مورد استفاده است، الگوی اول می باشد. می دانیم که پایگاه سیاسی گروه فشار صهیونیستها در آمریکا، در قالب حزب دموکرات، بسیار قوی است. بنابراین، وقتی دموکراتها به قدرت رسیدند برای یهودیان آمریکا زمینه بسیار مساعدی برای پیشبرد هدفهای خود فراهم دیدند. هم اکنون نیز سیاست آمریکا در چارچوب منافع کلان اسرائیل در خاورمیانه قرار می گیرد. به عبارت دیگر، آمریکایی ها در حال حاضر، از منظر منافع اسرائیل سیاستگذاری و عمل می کنند.

با توجه به مراتب فوق، و به عنوان یک اصل، برای اسرائیل مفید نیست که بین ایران و دنیای عرب یک تفاهم دائمی وجود داشته باشد. بنابراین، ایران کنونی با مواضع فعلی خود بهترین مفری است که اسرائیل از طریق آن می تواند منافع خویش را در خاورمیانه پیش برد. به عنوان مثال، روابط بسیار گسترده اسرائیل با ترکیه به اسرائیل در ورود به آسیای مرکزی کمک خواهد کرد. همچنین روابط روبه افزایش اسرائیل با دنیای عرب، بخصوص کشورهای عربی که صاحب منابع عظیم مالی و نفتی هستند، نشانگر آن است که تداوم این چارچوب نیازمند یک جو مبتنی بر تنش بین ایران و جهان عرب می باشد. بنابراین، به نفع اسرائیل است که بتواند این تضاد را بین ایران و دنیای عرب همچنان حفظ کند. در واقع، این قالب در حال حاضر مورد استفاده سیاست عملی آمریکاست. مقاله گری سیک در لوس آنجلس تایمز نیز حکایت از این دارد که الگوی دوم مسائل بیشتری را در آمریکا مطرح می کند. این مقاله خیلی عجیب به نظر می رسد؛ زیرا وقتی شما سیر متونی را که در مطبوعات آمریکا مطرح است، پی گیری کنید کمتر به چنین موردی برخورد می نمایید. گری سیک در مقاله خود مطرح می کند تنها کسی که می تواند با ایران وارد مذاکره شود معاون وزیر خارجه آمریکا یعنی پلترو، است، یعنی کسی که در واقع به عنوان طراح صلح بین اعراب و اسرائیل بیشترین فعالیت را کرده است. بعلاوه، به تازگی در یک نظرسنجی که انستیتو منافع ملی آمریکا انجام داده است و نتایج آن در تاریخ سه دهه اخیر آمریکا بسیار نادر می باشد اینکه ۶۶ درصد مردم آمریکا گفته اند هیچ نیازی نمی بینند این مبالغ هنگفت را در اختیار اسرائیل قرار دهند. در حقیقت، این یک تحول جدید است. بنابراین الگوی دوم در حال حاضر جای خود را در محافل

اجرائی و فکری آمریکا باز کرده است.

اما الگوی سوم با گروه فشار قوی یهودیان روبه روست. بنابراین، آنچه در حال حاضر بدان عمل می شود، الگوی اول است. اما در میان مسائلی که آمریکا در خصوص ایران مطرح می کند (مثل خریدهای تسلیحاتی، هر چند امارات عربی متحده چند برابر ایران اسلحه خریده و عربستان سعودی ۱۰ برابر آن)، تغییر سیاست ایران نسبت به روند صلح در خاورمیانه است. این مهم ترین خواستی است که آمریکا در چارچوب به اصطلاح سیاست خود نسبت به ایران مطرح می کند. به همین دلیل نیز دست به تبلیغات وسیع علیه ایران زده است؛ زیرا می اندیشد از این طریق می تواند ایران را وادار به تغییر سیاست خود کند.

### نقد و بررسی:

**آقای کاظم پور اردبیلی:** آنچه به نظر من باید بدان توجه کرد این است که سخن گفتن از خاورمیانه و خلیج فارس خود بحثی سوق الجیشی و اقتصادی را مطرح می کند. جمهوری اسلامی ایران از آنجا که بالفعل دارای نظام و فرهنگی است که بالقوه سیاسی و اقتصادی می باشد و به طور طبیعی شایستگی رهبری سیاسی منطقه را دارد، همواره طرف رقابت قدرتهای منطقه ای و نیز تهاجم قدرتهای خارجی بوده است. ملاحظه ای که مد نظر من است اینکه به هر حال سیاست خارجی منبعت از ایدئولوژی، اگر بخواهد آرمانخواه هم باشد، در طول اجرا انتخابهایی را در پیش رو خواهد داشت؛ حتی در این انتخابها، بعضاً مقوله تامين منافع ملی، به تعابیر مصطلح آن، تحت الشعاع قرار می گیرد. به عبارت دیگر، اگر هدف سیاست خارجی فقط تامين منافع ملی بود، ممکن بود که نظام برخی اصول را در عمل نادیده بگیرد و در خصوص آنها مسامحه کند. اگر شما بخواهید تنها به دنبال منافع ملی باشید نوعی موضع گیری نسبت به یک موضوع اتخاذ می کنید و اگر اصول گرا باشید، نوعی دیگر را مورد توجه قرار می دهید. البته، این مقوله هم نسبی است؛ هم نسبت به زمان، یعنی شمس می توانید امروز بگویید از منافع ملی، به عنوان دریافت آتی خرج کنند؛ و هم نسبت به ابعاد مختلف قدرت، یعنی اگر کسی همه ابعاد قدرت را داشت، توان تحقق مشترك اصول و منافع را پیدا می کند. به عبارت دیگر، با توجه به بافت و سابقه ای که پس از انقلاب اسلامی ایران به وجود آورده ایم، به دنبال فرمول مطلوبی باشیم که در هر دو زمینه، حداکثر گرا باشیم تا کل نظام و اهداف آن، از این فرمول بهره مند شوند. شاید در اینجا ذکر این نکته هم بی فایده نباشد که یک پدیده فرهنگی و تاریخی در مورد ما ایرانیان صادق است. ما همیشه در شعار و با استفاده

از الفاظ بدیع مبشر خواستهای نظری و فکری مردم خود و منطقه بوده ایم، ولی تاکنون کمتر توانسته ایم آن را محقق سازیم؛ چرا؟ به این خاطر که جریان‌ات سیاسی و نظری در داخل کشور از یک طیف رادیکالیسم خیالی تا تسلیم عملی را شامل می‌شود. در این برهه، ما نیازمند بحث و گفتگو هستیم تا با استفاده از تجربیات گذشته خود بتوانیم مسائل را حل کنیم. به نظر من، مطالبی که سخنرانان پیشین ارائه دادند، مروری بوده بر جنبه‌هایی از اهمیت سستی ایران برای آمریکا، پس از وقوع انقلاب اسلامی، فروپاشی شوروی و جنگ آمریکا با عراق، که تاکنون حفظ شده است. با توجه به آنچه ارائه شد، می‌توان اظهار داشت که ایران از نظر آمریکا از یک شریک به یک رقیب تبدیل شده و این خود یک ارتقا است. اما باید توجه داشت که با کاهش توان نظامی عراق در پی جنگ با آمریکا و نیروهای متحدین، توازن قوا بین ایران و عراق بر هم خورد. به همین دلیل، یک توازن قوای ضعیف بین این دو کشور به ابتکار شورای همکاری خلیج فارس و به ضمانت آمریکا و حضور آن در منطقه پدید آمد. این توازن در پی اعلام سیاست مهار دوجانبه از سوی آمریکا ایجاد شد. مسائلی چون نفت، گاز، بازار گسترده و موقعیت جغرافیایی که در خصوص ایران مطرح می‌شود، ربطی به نظام جمهوری اسلامی ایران ندارد. درست است که سیاست رسمی مهار دوجانبه است، ولی ملازمه تحقق این سیاست تصمیم آن به سایر کشورهاست. ولی اگر بنا بود این سیاست محدود به آمریکا شود، تکلیف ایران و آمریکا روشن بود. در واقع، هر یک بدون دیگری راهش را ادامه می‌داد. اما امروز از دید آمریکا اسلام در حال تهاجم است و ایران در صدد نقش دادن سیاسی به اسلام در کشورهای مسلمان منطقه می‌باشد. بنابراین، آمریکا به طور طبیعی در پی تصمیم مقوله سیاست مهار دوجانبه به سایر کشورهاست. محدودیتهایی که در بانک جهانی برای جمهوری اسلامی ایران ایجاد می‌کند، در همین راستا قرار دارد. واقعیت این است که آمریکا به نسبت در این راه موفق بوده است، بویژه در محدود کردن ما در دستیابی به سلاحهای تکنولوژیک و تبلیغات گسترده در خصوص سلاحهای کشتار جمعی و تروریسم، که به چهره اسلامی ما خدشه وارد کرده و تلقی و برداشت جامعه جهانی را نسبت به ما دگرگون ساخته است. این امر، بخودی خود محدودیتهای زیادی را برای ایران و مشارکتش در امور بین‌المللی ایجاد کرده و به منافع ملی ما ضربه زده است، از جمله اینکه از آلمان و ژاپن خواسته است به ایران وام یا اعتبار ندهند. این امر، حداقل اثر محدود کننده اش در رشد و توسعه اقتصادی ایران نمود پیدا می‌کند. علاوه بر این، با همکاری دوستان منطقه ای خود فته‌هایی در خصوص جزایر سه‌گانه به پا می‌کنند که این خود کلی هزینه نظامی بر ما

تحمیل می نماید. لذا ما باید ببیندیشیم که اینها برای ما مشکلات مالی و نظامی دارد، درحالی که هیچ یک از این مسائل به طور مستقیم به روابط ایران و آمریکا مربوط نمی شود، اما درعمل از طریق سیاست مهاردو جانبه و تعمیم آن به دیگر کشورها دنبال می شود.

من تصور می کنم که هدف از اجرای این سیاست اعمال فشار بر ایران جهت تعدیل مواضع و رفتار سیاسی و فرهنگی ما است. آمریکا خود اعلام کرده است که قصد ساقط کردن حکومت ایران را ندارد. من معتقدم که حتی اگر هم بخواید نمی تواند نظام ما را ساقط کند. بنابراین، هدف از اعمال این فشارها تفاهم در عین رقابت است. باید توجه داشت که تحولات پانزده سال گذشته ویژگی های ایران برای آمریکا را تغییر داده است. ایران را از شریک به رقیب مبدل ساخته است. البته، این بدان معنا نیست که دو کشور در گذشته شریکان مساوی بوده اند. در واقع، در گذشته هم ایران با آمریکا شریک مساوی نبوده، در آینده هم یک رقیب متوازن نخواهد بود. مسئله ای که باید در اینجا عرض کنم اینکه مفهوم شریک به معنای آن است که دو کشور با هم تلاش مشترکی برای تحقق هدف مشترکی به عمل آورند تا منافع حاصل را به نسبت شراکت میان خود تقسیم کنند. در حالی که مفهوم رقیب تلاش جداگانه برای هدفهای مخالف یا متضاد جهت حذف دیگری برای کسب منافع انحصاری است. اما این مفهوم هم اکنون، تحول یافته است. اکنون، اگر یکی از طرفها درک کند که نه شراکت مقدور است و نه رقابت، براساس آنچه عرض کردم، باید تفاهمی نسبی در عین رقابت نسبی پدید آورد. این همان راه حل میانه ای است که آمریکا دنبال می کند.

به اعتقاد من، آمریکا هم اکنون دو هدف عمده را دنبال می کند. اولاً، می خواهد ایران را مجبور به گفتگو با آمریکا به منظور عادی سازی روابط کند. ثانیاً، درصدد جلوگیری از مانع تراشی ایران و واداشتن آن به سکوت در برابر روند صلح خاورمیانه است. در واقع، به نظر من، آمریکا حاضر است در مقوله سیاسی و ایدئولوژیک ایران را تحمل کند، به شرط اینکه در روند صلح مانع تراشی نکند. باید توجه داشت که تحقق این هدفها منافع زیادی برای آمریکا دارد، ولی بزرگترین دستاوردی که آمریکا در جستجوی کسب آن است، تثبیت موقعیت برتر از نظر تبلیغاتی است، که به هر حال در اوضاع و احوال کنونی جهان و در سایر مناطق (مثل کره شمالی) تا حدودی مؤثر واقع شده است. آمریکا کوچکترین اغمازی در اعمال محدودیتهای تسلیحاتی علیه ایران نمی کند و نخواهد کرد. از جمله فشارهای دیگر تبلیغاتی می توان از مسئله تروریسم، حقوق بشر و چیزهای دیگر با درجه اهمیت کمتر نام برد. در حقیقت، آمریکا درصدد است بین نهضت های اسلامی و انقلاب اسلامی تفرقه

ایجاد کند. در صدد است آنها را به سازش با آمریکا وادارد و مانع رادیکال شدن اسلام بشود. به طور کلی، به اصطلاح رادیکالیسم سیاسی به دنبال پوشش اسلامی برای خود در منطقه نباشد. همچنین در صدد نابودی زمینه های وحدت اسلامی در منطقه است. در واقع، در چنین فضایی، اسرائیل به دنبال صلحی نیم بند، نه دائمی، است. ممکن است آمریکا از آن یک صلح تقریباً دائمی بخواهد، ولی اسرائیل تن به چنین صلحی نخواهد داد. در واقع، اسرائیل به انتظار تغییر بهبود اوضاع اقتصادی است.

نکته دیگر آنکه حضور نظامی آمریکا در منطقه تثبیت شده، سلطه این کشور بر عربستان سعودی نیز تداوم یافته است. بعلاوه، آمادگی آن برای درگیری نظامی با هر کشور که منافع به اصطلاح حیاتی اش را در منطقه تهدید کند، به اثبات رسیده است. بنابراین، اینها واقعیتی است که وجود دارد. بعلاوه، آنها می دانند که ما تغییر موضع و تغییر ماهیت نمی دهیم. آنها می دانند که هدفهای ما در منطقه چیست. اینکه ایران در صدد احیای تمدنی بزرگ است و فاقد خاستگاه ناسیونالیستی و نظامی است. بعلاوه، آنها می دانند که رهبران ایران یک جهان بدون وابستگی برای منطقه می خواهند و از سقوط قطب شرق استقبال می کنند. آنها بخوبی دریافته اند که ایران برای تضعیف قدرت قطب غرب تلاش می کند و در این راه حاضر است از منافع ملی خود هزینه کند. این همان چیزی است که هر قدر اندازه گیری کنند به میزانی که ایران آمادگی اش را دارد، می ترسند. آنها معتقدند که تعهد ظاهری ایران، به رفتارهای به اصطلاح معقول بین المللی نمی انجامد. در واقع، قدرتهای جهانی معتقدند که هیچ محدودیتی در پیگیری هدفهای ایدئولوژیک برای ایران متصور نیست. آنها بر این عقیده اند که ایدئولوژی جزء لاینفک حکومت در ایران است و برای مدت‌ها، رفتار ایران پایه های ایدئولوژیک خواهد داشت. همچنین، اندیشمندان سیاسی غرب، تطابق قابل توجه ایدئولوژی و منافع ملی ایران را اذعان نموده اند. در کل، مجموعه این آگاهی ها و عدم آگاهی ها یا سوء برداشتها و سوء تلقی ها و اطلاعات نادرست هم اکنون در حال تغییر است. من اعتقاد دارم آنها از حرکت‌های مثبت ایران کاملاً آگاهی دارند و آن را مثبت ارزیابی می کنند (مثل رفتار معقول ایران در جنگ خلیج فارس). همچنین آنها از تلاش ایران جهت حفظ ثبات در منطقه استقبال می کنند، هر چند آن را به لفظ بیان نمی دارند. در هر حال، آنها به این نتیجه رسیده اند که ایران تحت تاثیر فشارهای داخلی و خارجی یا تحت تاثیر بلوغ سیاسی به سلسله اقداماتی مثبت دست زده است.

مهندس سعید حجاریان: به عقیده من، جوهر تحلیل دکتر باوند از دو بخش تشکیل

می شد: توصیف و تجویز. در بخش توصیف، دکتر باوند با اشاره به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به موقعت جدید ژئوپلیتیک ترکیه و ایران پرداخت. بر اساس گفته های دکتر باوند، در شمال خاورمیانه، روسیه می خواهد امپراتوری سابق خود را احیا کند و بنابراین، ترکیه و ایران می توانند مانعی در این راه باشند. بدین ترتیب، با توجه به مراتب فوق، ضرورت پیدایش یک قوه جاذبه جنوبی در جنوب منطقه ضروری به نظر می رسد. به عبارت دیگر، این قوه باید در مقابل جمهوری های سابق شوروی قد علم کند. در این مورد، تقریباً می توان گفت که آمریکا نیز چندان بی میل نیست که ایران چنین نقشی را همراه با ترکیه بر عهده گیرد. البته، چنین نقشی را ممکن بود مادر زمان شاه و در دوران جنگ سرد که در حاشیه کمربند امنیتی آمریکا قرار داشتیم، ایفا کنیم. چنین نقشی به طور طبیعی در جهت عدم گسترش نفوذ شوروی در منطقه بود. اما در این زمان، ما این نقش را تنها در جهت حفظ منافع خود می توانیم ایفا کنیم. اما در جنوب ما مشکل زیاد داریم. آمریکا آنجا را حیاط خلوت خود کرده است. آمریکا و متحدین منطقه ای آن در خلیج فارس مانع از این می شوند که ما بتوانیم در ترتیبات منطقه ای شرکت کنیم. بنابراین، به طور طبیعی باید گرایش به سمت شمال پیدا کنیم؛ زیرا این منطقه از دیرباز حوزه تمدن ایران بوده است.

با توجه به مطالب دکتر باوند در خصوص جنوب و حوزه عربی، ما نمی توانیم به دنبال منافع پایدارتر در این منطقه باشیم، اما در شمال، به هر حال از دیرباز ما جای پای داشته ایم، چه از نظر تاریخی و چه از نظر فرهنگی. بعلاوه، از کردستان نیز سخن به میان آمد. به هر حال، این منطقه زمانی در مدار امپراتوری بزرگ ایران قرار داشته است.

البته، من پیشتر توفیق آن را داشته ام که به سخنان دکتر باوند در خصوص پان-ساماتیسیم در محفلی دیگر توجه کنم. دکتر باوند در خصوص مسئله صلح اعراب و اسرائیل، معتقد است که مسئله را باید تمام شده تلقی کرد. در واقع، اعراب و اسرائیل را هم اکنون باید به عنوان دو واحد نژادی که به یکدیگر نزدیک شده اند، تلقی کرد. بنابراین، با پیدایش یک بلوک پان-ساماتیسیم، ما در تقابل با آن قرار می گیریم. به همین دلیل نیز به سمت بلوک پان-ایرانیسیم گرایش پیدا می کنیم. لذا دیگر نباید دنبال منافع در حوزه عربی باشیم، شدنی هم نیست. در واقع تحلیل امروز، هم مکمل تحلیلی بود که در قبل داشتیم. البته، من با بعضی از مطالب این بخش (بخش توصیف) موافق هستم. اینکه به طور قطع آمریکا منافعی اقتصادی می کند که منطقه خلیج فارس را منطقه امنی سازد؛ کاری که از سال ۶۷ در پی رکود اقتصادی شاهدش بودیم. پس از فروپاشی شوروی نیز آمریکا ناچار شد سرمایه گذاری های



زیادی در منطقه کند و به دور رقابت جدیدی با متفقین سابق خود افتاد. هم اکنون، با ۴ تریلیون دلار بدهی مالی که آمریکا دارد این کشور ناچار است همچنان برای حل مشکلات به دو سیاست روی آورد. معمولاً، کشورهای مرکزی سرمایه داری در این زمینه دو نوع استراتژی را در پیش می گیرند. نوع اول، استراتژی آلمانی که مبتنی بر گسترش گرایشهای نئوفاشیستی است. نوع دوم، استراتژی آمریکایی که مبتنی بر افزایش تقاضای داخلی است. در چنین مواردی، معمولاً دولتها بناچار به سمت تشکیل دولتهای رفاهی پیش می روند.

حال، نوعی عدول از سیاست امپریالیستی را به شما عرضه می کنم. در واقع، هم اکنون، نوعی گرایش نئولیبرالی در اقتصاد آمریکا مشاهده می شود و احتمال دارد که ما به نوعی چرخش به سمت سیاست رفاهی داشته باشیم. در خصوص سیاستهای رفاهی باید گفت که هزینه این سیاست را آمریکا باید از طریق دیگری تامین کند. در چنین مواقعی، معمولاً استعمار کشورهای پیرامونی شدت می گیرد. بنابراین، خلیج فارس نیز به عنوان یک منطقه پیرامونی به طور قطع در مظان مطامع آمریکا قرار خواهد گرفت. البته، خلیج فارس در نظام اقتصاد بین الملل یک نوع عملکرد خاص دارد و هنوز هم آن را حفظ کرده است. در واقع، اگر بجز این عمل کند، بقای نظام اقتصادی آن زیر سؤال می رود. از آنجا که وظیفه خلیج فارس صدور نفت است، یعنی باید نفت از این محور به قیمت ارزان عبور کند تا بتواند کل نظام خود را سرپا نگاه دارد. اگر این نظام دگرگون شود، نظام منطقه ای دچار زوال و افوال خواهد شد. بنابراین، لازم است که تاحد امکان امنیت و آرامش برقرار باشد. به همین خاطر گرایش ایران به سمت جنوب همیشه برای آمریکا خطرناک تلقی شده است. من با این نظرات موافقم، اما به نظر من آمریکا نوعی سیاست کیش کردن ما را به سمت شمال دنبال می کند. به عبارت دیگر، جنوب را خطرناک جلوه می دهد و با هر نوع تحرك ما در جنوب به مقابله می پردازد و در شمال به ما چراغ سبزی نشان می دهد.

اما در بخش مربوط به تجویز به نظر من لازم است که ما به برخی از فشارهای ساختاری تن دهیم. از این دیدگاه، من با سه پیش فرض دکتر باوند مخالفم. این سه پیش فرض عبارت است از:

۱. منافع ما در آمریکا الزاماً متناقض نیست؛ حداقل در پاره ای موارد احتمالاً می توان اقداماتی انجام داد. البته، در جنوب که حیاط خلوت بالفعل آمریکاست، دشوار می نماید، ولی در شمال، به عنوان یک حیاط خلوت بالقوه، ما هم می توانیم حضور داشته باشیم. این پیش فرضی است که به طور قطع به اثبات نرسیده است و شاید جنبه ایدئولوژیک داشته باشد.

به اعتقاد من، ما نمی‌توانیم چنین پیش‌فرضی را بپذیریم. در این زمینه، دولت جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند در منافع ملی‌اش مشترکات یا عدم تعارضهایی با آمریکا بیابد. منافع ملی‌ما و آمریکا از فرمول با حاصل جمع صفر تبعیت می‌کند. سؤالی که من در ذهن دارم اینکه اگر بناست ما در حیاط خلوت آمریکا حضور پیدا کنیم، چرا این حضور در جنوب نباشد، چرا شمال؟ بعلاوه، فکر می‌کنم دولتهای ایدئولوژیک اساساً نمی‌توانند این کار را بکنند. من توجه حاضران در این جلسه را به سیاستهای گورباچف جلب می‌کنم. او از زمانی که پذیرفت آمریکا و شوروی می‌توانند دارای منافع مشترک باشند، اظهار داشت که شوروی و آمریکا در یک «قایق» با هم به سر می‌برند و این پیش‌فرضی است که دولت ایدئولوژیک مثل ما القاعده نمی‌تواند قبول کند.

۲. ما کی هستیم؟ به عبارت دیگر، چه کسی می‌تواند با آمریکا در حیاط خلوت آن حضور پیدا کند؟ به نظر می‌رسد که این پیش‌فرض نیز به طور طبیعی نمی‌تواند مورد توجه جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد. در واقع، چنین ذهنیتی برای ما غیر قابل تصور است. ما نمی‌توانیم با آمریکا منافع مشترک داشته باشیم؛ زیرا در شرایط نظم نو جهانی که ما همگرایی را در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری و واگرایی را در کشورهای پیرامونی می‌بینیم این فرایند مسلطی است که در سطح جهانی و بین‌المللی تا جایی پیش رفته که اجازه نمی‌دهد ایران به عنوان یک امپراتوری بزرگ خود را احیا کند. وضعیت بین‌المللی این اجازه را به ایران نمی‌دهد. اساساً در همین قرنی که به سر می‌بریم، به نظر آمریکایی‌ها ایران زیادی بزرگ است و باید بیش از اینها تجزیه شود.

۳. نقطه آغاز حرکت باید گذار از ایدئولوژی و اصول باشد. بدین ترتیب، ما باید بر اساس منافع ملی خود عمل کنیم. اما باید خاطر نشان سازم که این نیز مغایر منافع ایران در بلندمدت است. ما اگر در جهت منافع ملی خود عمل کنیم، به جایی نمی‌رسیم. آمریکا و اسرائیل با ما به عنوان ایران، نه به عنوان یک کشور اسلامی یا کشوری بنیادگرا، مخالف هستند. در زمان شاه، یک ایران قوی و ژاندارم منطقه هم برای اسرائیل و هم برای آمریکا مفید بود. آمریکا در دوران جنگ سرد به متحدی قوی نیاز داشت؛ زیرا می‌توانست به دور شوروی کمربندی امنیتی ایجاد کند. برای اسرائیل نیز مفید بود؛ چون این کشور به یک متحد قدرتمند علیه اعراب نیاز داشت. اما حالا چه؟ حالا که دیگر شوروی وجود ندارد و جنگ اعراب و اسرائیل نیز به نحوی در حال پایان است؛ ایران مقتدر چه فایده‌ای برای این دو کشور خواهد داشت؟

در حال، من فکر می‌کنم پذیرش هر یک از پیش‌فرضهایی که در پس‌بخش تجویز وجود داشت، به‌مثابه واردشدن در بازی «دومینو» است. در واقع، با پذیرش هر پیش‌فرض ناگزیر از پذیرش پیش‌فرض دیگر هستیم.

**دکتر جواد ظریف:** نکته‌اولی که به ذهن می‌رسد، سیال بودن تحولات بین‌المللی است. کسانی که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی تحلیلهایی قطعی و پیش‌بینی‌هایی پیامبرگونه کردند، پس از مدتی به اشتباه تحلیل خود پی‌بردند. لذا اینکه ما از شرایط بین‌المللی بخواهیم یک الگوی قطعی برای آینده به دست آوریم به نظر دشوار می‌نماید. در واقع، شرایط آن‌چنان سیال و دارای تحول است که چنین اجازه‌ای را به ما نخواهد داد. به همین دلیل، تحلیل وضعیت ایران در منطقه، با توجه به تحولات روسیه، هنوز زود است. کما اینکه آنهایی که فکر می‌کردند فروپاشی شوروی باعث از بین رفتن اهمیت استراتژیک ایران می‌شود، پس از مدت کوتاهی حداقل به اشتباه بودن این تفکر پی‌برده‌اند. نکته دوم که قدری هم مرتبط با آن است، ولی در عین حال ارتباط با وضعیت حکومت آمریکا دارد، سیال بودن سیاست خارجی آمریکاست. حکومت فعلی آمریکا (دولت کلینتون) به‌طور قطع صرفاً به واسطه سیاست خارجی روی کار نیامده است. به عبارت دیگر، این حکومت بر مبنای نگرانی‌های داخلی آمریکا بر سر کار آمده است؛ چرا که از دید منافع آمریکا و از دید رای‌دهندگان آمریکایی روی کار نیامدن آن این تصور را ایجاد می‌کند که سیاست آنها با فشارهای داخلی بیش از حد روبه‌روست. بنابراین، برخی تعدیلهای ایجاد شده در موضع حکومت آمریکا را نباید به عنوان تعدیل در سیاست خارجی این کشور تلقی کرد. حکومتی که سیاست خاورمیانه‌اش به وسیله مارتین ایندایک شکل گرفته و به اعتقاد من ابتدا با ناشی‌گری تمام در مورد اسلام و به طبع جمهوری اسلامی ایران و نهضت اسلامی موضعگیری کرد، بعدها به سیاست متداول آمریکا در خصوص اسلام رجعت نمود. به نظر من سیاست مهاردو جانبه نمود این بازگشت است. اگر به مقاله‌ای که مارتین ایندایک و مشاور امنیت ملی، لیک، منتشر کرده‌اند، دقت کنیم و آن را به عنوان سیاست آمریکا در قبال ایران تلقی نماییم، درمی‌یابیم که تضادهایی در آن وجود دارد و این از اشکالات سیاست مهاردو جانبه آمریکاست.

نکته دیگری که می‌خواستم به آن اشاره کنم، بحث در خصوص تحولات جهانی و دنیای متحول است که به طبع سیاست جهانی را نیز شامل می‌شود. ایجاد نظام یک قطبی به نظر من محقق نشد و این پیامد پیش‌بینی‌های نسنجیده پس از جنگ سرد و

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و جنگ عراق و کویت بود. اینکه آمریکا را به عنوان رهبر جهان غرب تصور کنیم و هیچ تضادی و رقابتی، حداقل در جهان غرب و در محدوده مسائل سیاسی، ملاحظه نمائیم، شاید ناشی از برداشتهای اولیه پس از فروپاشی شوروی باشد. آن زمان، به نظر می رسد که همواره در نظام بین المللی تعریفهایی بوده که در مورد آنها توافق وجود داشته است، از جمله در خصوص رقابت؛ کما اینکه در نظام دو قطبی هم تعریف شناسایی محدودیتهای قدرت و تعریف شناسایی دولت به عنوان بازیگر اصلی در صحنه روابط بین الملل تعریفی بود که هر دو طرف در نظام دو قطبی بر سر آن توافق داشتند. لذا اگر ادعا می کنیم نظام دو قطبی به نظام یک قطبی تبدیل نشده و دوران ابر قدرتی برای آمریکا وجود ندارد، این بدین معنا نیست که رقابتی هم وجود ندارد. همچنین بدین معنا نیست که دو طرف قبول نکرده اند که در چارچوب مفاهیم موجود اشتراک منافع دارند. در واقع، این تنها بدین معناست که آنها در خلیج فارس با یکدیگر رقابت دارند. هم اکنون، برخی کشورهای غربی به نحوی از آنها از فرانسه و روسیه برای تعیین آن قدرتی که برای شکل دادن به نظام آتی بین المللی که نظامی بمراتب پایدارتر خواهد بود، حمایت می کنند. بنابراین، تضاد منافع و رقابتهایی نیز وجود دارد. به نظر من، محدوده توافق را باید شناخت؛ زیرا در غیر این صورت ممکن است در استفاده از این رقابتهای دچار مشکل شد.

به نظر من، محدوده توافق همان اصولی کلی حاکم بر این نظام است. یکی از مشکلاتی که این نظام به طور کلی با آن روبه رو است، موج ایدئولوژی گرایی، آرمانخواهی و به صورت ویژه اسلام خواهی، است. به نظر می رسد که هم اکنون، حکومت آمریکا یا به عبارتی حزب دموکرات گرایش به اسلام خواهی را پذیرفته باشد. کما اینکه ما در اجلاس قاهره مشاهده کردیم که دلور با واتیکان هم در افتاده است. به عبارت دیگر، گرایشهای مذهبی برای برخی از آنها ایجاد مشکل می کند و برایشان خطر محسوب می شود. در این نظام حتی گرایش آزادیخواهی نیز به عنوان یک گرایش معارض با نظام جدید تلقی می شود و این یک واقعیت است.

با توجه به مراتب فوق، می توان چنین اظهار داشت که ما باید از نظام رقابت به نفع خود بهره برداری کنیم. این به نظر من یکی از اهرمهای اصلی قدرت است، بویژه اگر از دید منافع ملی به آن نگاه کنیم. باید پذیرفت که در نظام مبتنی بر رقابت آینده که هر کشور تلاش می کند اهرمهای رقابت خود را افزایش دهد، از دست دادن یک اهرم بزرگ و عمده، حلالی به نظر من، دوراندیشی نخواهد بود.

## بحث عمومی:

**حجت الاسلام و المسلمین هادی خسروشاهی:** درخصوص مسئله صلح اعراب و اسرائیل باید خاطر نشان ساخت که ما باید موضع خود را اعلام کنیم. ما به عنوان یک نظام اسلامی باید با مسئله به صورت دیپلماتیک برخورد کنیم. من خود به عنوان یک دیپلمات و طلبه سعی می کنم با صراحت سخن بگویم. در مورد اخوان المسلمین، از زمان به شهادت رسیدن مرحوم حسن البنا تا به امروز، ادعایشان این بوده که حاکمیت باید از آنها باشد. آنها می گویند: «هرکس که اسلامی بود، ما هم تابعش هستیم، و با او بیعت می کنیم.» این سخن به معنای اجرای احکام اسلام و دین نیست. در واقع، احکام اسلام و شریعت متعدد است: دفاع از امت، جهاد، اقتصاد، فرهنگ و غیره. حال، اگر اخوان المسلمین دارای این عقاید است، باید دانست که آنها از آغاز فعالیت خود (۱۹۲۸) تا به امروز جنگها و مبارزات مسلحانه بسیار کرده اند. آنها از ۱۹۴۸، جنگ اعراب و اسرائیل، با ۱۰ هزار نیروی داوطلب با اسرائیل به جنگ پرداخته اند. من تعجب می کنم سخترانی اخوان المسلمین را متهم کند به اینکه اسلام و احکام را فروخته و با آمریکا از در سازش در آمده است. در واقع، آمریکا حاضر به قبول روی آوردن آنها شده است. ما دموکراسی را دیگر از امپریالیستها دیده ایم. همچنین اینکه چرا آنها در مجلس شرکت کرده اند. شرکت کردن در مجلس به مفهوم قبول حاکمیت نبوده و نیست. مگر حزب الله در لبنان در مجلس شرکت نکرده است، این هم مفهوم اسلام احکامی است؟ به هر حال، این سخن صحیح نبود. برادران اخوانی ما تا آنجا که بنده شناخت دارم معتقد به احکام اسلامی هستند.

**دکتر سید کاظم سجادیپور:** من دو سؤال دارم. می خواهم بدانم آیا صاحب نظرانی که در اینجا حضور دارند، قبول دارند که ایران در حال حاضر یکی از مسائل مهم سیاست خارجی آمریکا است و یک مسئله عمده به حساب می آید؟ در اینجا، یک تقسیم بندی از گرایش در آمریکا مطرح شد. باید بگویم این برای اولین بار بود که واژه آمریکا از حالت یک دست خارج می شد و تقسیم بندی های مختلفی از آن صورت می گرفت. من می خواهم بدانم که در داخل دولت آمریکا و در دستگاههای بوروکرات آن کدام گرایش به سازمانهای اصلی تصمیم گیری سیاست خارجی آمریکا باز می گردد؟

**آقای جاوید:** درخصوص مطالب عرضه شده، مایلم سه نکته را متذکر شوم. نکته اول درخصوص مقاله دکتر سریع القلم است که محدوده اسلام سیاسی تقریباً از اندونزی تا سواحل اقیانوس اطلس در نظر گرفته شد. نکته دوم درخصوص مسائلی که در مورد اخوان المسلمین

مطرح شد. به نظر می‌رسد توضیحاتی در این زمینه لازم است. درخصوص مطالب دکتر باوند فکر می‌کنم تأکید بر این نکته که ما در مقطعی به سر می‌بریم که منافع ملی ما به طور کلی منطبق بر منافع ایدئولوژیک ماست، ضروری باشد. در مورد مطلبی هم که آقای کاظم پور اردبیلی اشاره کرد که به هر حال باروت اصول‌گرایی خرج از منافع ملی می‌خواهد، تصور من این است که این خرج به صورت انباشتی عظیم به طور مجدد به منافع ملی ما افزوده می‌شود. در حقیقت، این خرج منافع ملی ما را تأمین می‌کند. به فرض که ما منافع ملی را تأمین کنیم و از اصول‌گرایی هم به هر حال خرج کنیم، باید دید ظرفیت ما چگونه است، ما، حداقل در این چهار پنج سال اخیر، در بسیاری موارد (مانند قضیه لبنان و مسئله حقوق بشر و پذیرش گالین دوپول) عقب نشینی کردیم، ولی دیدیم دشمن جلوتر آمد و خواسته‌های بیشتری را مطرح کرد. سؤال این است که حد عقب نشینی و به اصطلاح نقد خرج کردن از اصول برای حفظ منافع ملی کجاست؟

**دکتر سید محمد صدر:** دکتر سریع القلم مطرح کرد که در محافل فکری آمریکا اسلام به دو بخش تقسیم می‌شود. او هر بخش را نامی خاص نهاد که در واقع ترجمان «اسلام ناب محمدی» و «اسلام آمریکایی» است. همچنین مطرح کرد که آمریکا در صدد است نوع دوم اسلام را به حاکمیت برساند. اگر منظور نظامی شبیه آنچه هم اکنون در عربستان سعودی قدرت را در دست دارد، این سخن درست است، و گرنه بقیه اسلامهایی که ما می‌شناسیم، در حال نهضت‌اند. به عنوان مثال، اختلافی که شاذلی بن جدید با ارتشی‌ها داشت، دقیقاً به همین موضوع مربوط می‌شد. در واقع، شاذلی بن جدید اعتقادش بر این بود که انتخابات را ادامه دهند، بگذارند مرحله دوم انتخابات نیز انجام شود. با توجه به اینکه مسلمانان به فرض هم که پیروز شوند، توان حکومت کردن را نخواهند داشت؛ زیرا تجربه لازم را ندارند. بنابراین، با توجه به وضعیت بد اقتصادی کشور، پس از یکی دو سال پایگاه خود را در بین مردم از دست خواهند داد و سقوط خواهند کرد. اما این نظریه از سوی فرانسه و آمریکا و ارتش الجزایر رد شد.

درخصوص اظهارات دکتر باوند در خصوص به اصطلاح عدم تضاد منافع ایران با آمریکا در شمال، یعنی آسیای مرکزی و قفقاز، من معتقدم این نظر درست نیست. آمریکا منافعی با روسیه بیشتر از ماست. آمریکا همچنان روسیه را وارث اتحاد جماهیر شوروی می‌داند. اما درخصوص منافع ملی باید گفت ما نباید منافع ملی را از منافع ایدئولوژیک خود جدا سازیم؛ چرا که در غیر این صورت جمهوری اسلامی ایران محتوای خود را از دست

خواهد داد.

**حجت الاسلام و المسلمین حجتی کرمانی:** مسئله ای در خصوص پان - ساماتیسیم و پان - ایرانیسم مطرح شد. به نظر من این نظریه تا حدودی درست است. هدف آن است که بنیادگرایی در ایران و کشورهای عربی قلب ماهیت پیدا کند و جنبه نژادی و ملی بخود بگیرد. ما ایرانی هستیم، ولی گرایشهای پان - ایرانیسم به معنای ملی گرایسی افراطسی نداریم. باید متذکر شد که نظریه پان - ساماتیسیم هم که خواهان ایجاد وحدت بین اعراب و اسرائیل است، راه به جایی نخواهد برد؛ زیرا به رغم همه مذاکرات و توافقات به عمل آمده بین عرفات و رژیم صهیونیستی ممکن نیست مسلمانان با صهیونیستها وحدتی پیدا کنند. این ۱۴۰۰ سال تاریخ است. به نظر من غیر منطقی، غیر تاریخی و غیر عقلایی است اگر این نظریه ما را بعدها به فکر پان - ایرانیسم بیندازد تا در برابر اعراب مسلمان بر مبنای ملیت گرای و نژادگرایی متحد شویم.

مسئله دیگر موضوع منافع ملی در غالب ایدئولوژی است. در واقع، منافع ملی ما جدا از ایدئولوژی ما و جدا از اصول گرای ما اصلاً قابل درک نیست. منفعت ما بر اصول گرای است. تفسیر منافع ملی در غالب ایدئولوژی اسلامی یک پهنه گسترده دارد که شامل عزت، عظمت، قدرت روحی، شخصیت و نفوذ کلام در دنیا می شود و این جزو منافع ملی ماست. در واقع، منافع ملی ما ایجاب می کند که قرآن را حفظ کنیم. منافع ملی در قالب غربی یا کشورهایی که منافع ملی آنها در قالب کشور - ملت مطرح است، قابل تعریف نیست.

**دکتر سید محمود کاشانی:** صرف نظر از اینکه من یا دیگران موافق یا مخالف مباحث مطروحه باشیم، باید اذعان داشت که سخنان ایراد شده در این جمع جنبه آکادمیک داشت و این خود نکته ای مثبت است که درینم آمد به آن اشاره نکنم. اما سؤالی که به ذهن من رسید و ظاهراً می بایست در این گردهمایی مورد بحث قرار می گرفت استراتژی خاورمیانه ای آمریکا بود. آیا این استراتژی را باید مثبت تلقی کرد؟ در واقع، دولت آمریکا چه سیاست و استراتژی را در قبال ایران در پیش دارد، چه گرایشهایی در آمریکا نسبت به ایران یا در منطقه وجود دارد؟ البته همین که بحث گرایشهای مختلف شد تا حدودی نشاندهنده این بود که حداقل در آن قضیه چند گرایش وجود دارد، اما من به اقتضای رشته خود که سیاست نیست و با حقوق بیشتر سروکار دارم، اجازه می خواهم که صحبتهای سیاستمداران را تکرار نکنم و با دیدی حقوقی به مسئله نگاه کنم. سؤال من به طور خاص این است که آیا سیاستهای داخلی و تغییر سیاستهای داخلی در ایران می تواند بر استراتژی خاورمیانه ای آمریکا و سیاست کلی خارجی

آمریکا نسبت به ایران تاثیر گذار باشد؟ به اعتقاد من مقوله سیاست خارجی پدیده ای ثابت نیست، بلکه تغییر پذیر است. همان طور که ما در بسیاری از مسائل اعتقاد به تاثیر متقابل داریم. آیا تغییر این سیاستها در داخل می تواند افق بهتری را در پیش روی ما قرار دهد تا بتوانیم روابط بهتر و احتمالاً سودبخش تری با کشورهای دیگر داشته باشیم؟

برداشت دیگری که من از مطالب سخنرانان کردم این بود که بیشتر گذشته را به عنوان الگو انتخاب کرده اند، در حالی که ما ضرورتاً تابع گذشته نیستیم. البته، هیچ کشوری نمی تواند رابطه خود را با تاریخ اش قطع کند. در واقع، تاریخ هر کشور جامعه، زندگی و تفکر انسانها را می سازد. ولی ضرورتاً ما نباید سیاست آینده خود را از تاریخ گذشته یا تجربه پانزده ساله اخیر الهام بگیریم. آیا نمی توانیم نوآوری هایی در زمینه سیاست داخلی کنیم و آن نوآوری ها بتواند مبنای ارتباطات جدید ما با غرب، به طور اعم، و با آمریکا به طور اخص، شود؟

نکته دیگر که بیشتر به رشته من، یعنی حقوق، مربوط می شود، مسئله حقوق بشر است. هم اکنون، یکی از مشکلات کشور ما حقوق بشر است. این واقعیتی است که در این جلسه بهتر می توانیم به آن پردازیم. البته، لازم به یادآوری نیست که مدت زمانی پیش یکی از قطعنامه های مهم مجمع عمومی راجع به ایران بود و با اکثریت بسیار قابل توجهی علیه ایران به تصویب رسید. ما باید تا کی مسئله حقوق بشر را به عنوان یک امتیاز منفی در کارنامه کشور خود داشته باشیم؟ آیا منفی بودن را می توانیم یک امتیاز، حداقل در دراز مدت، تلقی کنیم؟ یا اینکه ما می توانیم این مسئله را در سیاست داخلی و در روابط خود بگونه ای تغییر دهیم، بی آنکه به منافع ملی یا اعتقادات اسلامی ما آسیبی جبران ناپذیر وارد سازد؟ به عبارت دیگر، سیاستهای حقوق بشر خود را تعدیل کنیم. پیشنهاد من این است که ما برای حقوق بشر چه در روابط داخلی و چه در روابط خارجی سهم بیشتری را قائل شویم. این فرض را که سیاست خارجی یک امر ثابت و تغییر ناپذیر است را باید از ذهن خود دور کنیم.

**آقای کاظم پور اردبیلی:** من انتقادی از برخی سؤال کنندگان دارم. ما به عنوان سخنران وظیفه نقد و بررسی مسائل را برعهده داشتیم، ولی نقش سؤال کنندگان نقد و بررسی نبود. البته، از ابتدا پیش بینی شده بود که چنین بحثی خودبخود مسئله سیاست خارجی منبعت از ایدئولوژی را پیش خواهد کشید. همچنین مسئله تامین منافع ملی، به تعبیر متداول، را تحت الشعاع قرار خواهد داد. به عنوان مثال، اگر من گفتم که باروت اصول گرایی خرج از منافع ملی می خواهد، بر این نکته نیز تاکید کردم که این مقوله نسبی است (هم از جهت زمان



و هم از جهت قدرت). در واقع، شما از منافع ملی به امید بازپرداخت آتی خرج می کنید. به عبارت دیگر، کسب منافع ملی در گرو حفظ اصول گرای و ممارست در آن است.

به اعتقاد من انتقادهای ایراد شده بیشتر مبتنی بر رادیکالیسم است و در واقع بیشتر خیالی است. اما باید باور داشت که آرمان خواهی از جاده واقع بینی می گذرد و مستلزم زمان است، یعنی باید از واقع شروع کرد و به سمت آرمان حرکت نمود. بعلاوه، باید زمان صرف کرد. اگر می گوئیم ایران در چشم آمریکا از یک شریک به یک رقیب تبدیل شده و بنابراین، ارتقای موقعیت پیدا کرده، باید دید این ارتقا چگونه پدید آمده است؟ بی شک، به برکت اسلام، ایران این موقعیت را به دست آورده است.

مسئله دیگر، ارائه طرحی بود مبتنی بر اینکه یک تفاهم نسبی در عین رقابت نسبی وجود داشته باشد. با توجه به اینکه همه می دانند رهبران ما سازش ناپذیرند، باید خاطر نشان کنم آن گونه که گروهی از حاضران برداشت کردند، منظور آن نبود که اصول را کنار گذاشت. ما هیچ وقت نگفتیم اگر اصول دارید، منافع شما بر باد خواهد رفت. در واقع، عکس قضیه صادق نیست. ما گفتیم اگر چنانچه بخواهید اصول گرا باشید، یک جایی باید خرج از منافع ملی کنید. در واقع، برخوردی این گونه با قضایای جایی در مباحث آکادمیک ندارد.

**دکتر یاروند:** ظاهراً مهندس حجاریان در خصوص مطالب سخنرانی من دچار مشکل شده اند. باید خاطر نشان سازم که در خصوص تحولات موجود، من عرض کردم تاثیر بر جغرافیای سیاسی خاورمیانه گذاشته است. به عبارت دیگر، قلمرو جغرافیای سیاسی خاورمیانه گسترش بیشتری پیدا کرده است. بنابراین، ما باعث و بانی آن نبوده ایم. در واقع، این تحول در پی فروپاشی ابر قدرت همسایه و به اصطلاح هم مرز که شاید از اوایل قرن نوزدهم وجود داشته و همواره موجب ملاحظاتی در تصمیم گیری های سیاست خارجی و داخلی ما می شده، پدید آمده است. با نگاهی به تاریخ می بینیم که حتی در مقاطعی ملی گرایان ما به خاطر نگرانی و احساس خطر از نفوذ شوروی، آرمانهای ملی خود را رها ساخته، تمکین کرده اند. اکنون، چنین ابر قدرتی از مرزهای ما دور شده، آزادی عمل سیاسی بیشتری در صحنه بین المللی به نفع ما پدید آورده و افق جدیدی در برابر همسایگان مسلمان (بجز ارمنستان و گرجستان) گشوده است.

من عرض کردم در ابتدای امر نظر غربی ها این بود که ممکن است ایران سیاست بنیادگرایی خود را در این جوامع پی گیری کند. به همین دلیل نیز حتی خواهان تجدید حیات روسیه و بازگشت آن به عرصه قدرت بودند. همین طور ترکیه را تشویق می کردند در جهت

پیشبرد منافع غرب حرکت کند. ولی تحولات سیاسی در روسیه، بخصوص گرایش‌های ملی‌گرایی، و نیز اتخاذ بعضی از سیاستها از سوی دولت جدید جهت ختشی کردن نظرات ملی‌گرایان و نیز احیای نفوذ و احتمالاً سلطهٔ مجدد بر کشورهای تازه استقلال یافته، از یکسو، و تجدید نظر نسبی غرب نسبت به مواضع کشورهای جنوبی این جمهوری‌ها و اتخاذ خط مشی محافظه‌کارانه در قبال مسائل منطقه، پرهیز از دخالت در درگیری‌های داخلی و تشویق حل مسالمت‌آمیز اختلافات، از سوی دیگر، مانع از تحقق این امر شد.

بنابراین، با توجه به مراتب فوق، مجموع این خط‌مشی‌ها، از سوی جهان غرب نه تنها تعارضی نیافت، بلکه تضادی هم پیدا نکرد. در واقع، در هیچ یک از موارد مذکور اتخاذ خط‌مشی از جانب جمهوری اسلامی ایران با تهاجم و اعتراض مواجه نشد.

نکتهٔ دیگری که مطرح شد اینکه آمریکا دقیقاً در جهت خلاف مواضع ما حرکت می‌کند و به همین دلیل، اقدامات روسیه را مورد تأیید قرار داده است. باید بگویم که آمریکا ابتدا چنین کرد، اما امروز تنها در پاره‌ای موارد به حمایت از فدراسیون روسیه می‌پردازد. البته، باید خاطر نشان سازم مادامی که مسئلهٔ ساختار نظامی روسیه روشن نشده، نمی‌توان با قطعیت در این مورد سخن گفت. امروزه، دو گرایش عمده بین جمهوری‌های تازه استقلال یافته وجود دارد: ۱. گرایش به اروپا؛ آنها عضو کنفرانس امنیت همکاری اروپا هستند. ۲. گرایش به سوی آمریکا؛ آنها عضو شورای آتلانتیک هم هستند. آنها در طرح به اصطلاح صلح یا برنامهٔ صلح آمریکا مشارکت دارند، حتی بعضی از آنها معتقدند که اروپایی، نه آسیایی، هستند (قزاقستان و قرقیزستان). باید خاطر نشان سازم که طرح نظر بایف برای اتحاد اروپا و آسیا در همین راستا قرار داشت. در عین حال، گرایشی نیز به دلایل وابستگی جغرافیایی، فرهنگی و تاریخی با آسیا وجود دارد. بر همین اساس، ایران و احتمالاً ترکیه امروزه می‌توانند با همکاری یکدیگر در جهت تقویت استقلال این جوامع نقش مهمی ایفا کنند. نکتهٔ دیگری مطرح شد اینکه هدف این نیست که ما در خلیج فارس جایی نداشته باشیم یا مقام و موقعیتی کسب نکنیم، ما را کوچ می‌دهند به طرف شمال که آنجا سرگرم شویم. در واقع، ما را از منافع خود در خلیج فارس محروم می‌کنند. چنین چیزی محتمل نیست؛ زیرا موقعیت ایران در خلیج فارس به گونه‌ای است که همواره در طول تاریخ و در طیف منافع امنیتی، سیاسی، جغرافیایی و فرهنگی قدرت خود را در منطقه حفظ کرده است. این واقعیت امروز هم عرض نشده است. در اینجا، ذکر یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه ما علاوه بر آمریکا با کشورهای حوزهٔ خلیج فارس مشکل داریم. البته،

این مربوط به پس از انقلاب نیست. ما قبل از انقلاب نیز با اینکه حکومت وقت روابط حسنه ای با آمریکا داشت و طرفدار حفظ وضع موجود بود، به رغم همه تلاشها، موفق به ایجاد ترتیبات امنیت دسته جمعی در منطقه نشدیم. امروز هم همین مشکل وجود دارد و آمریکا از این موضوع بهره برداری می کند. آمریکا در راستای سیاست مهاردو جانبه اش، کشورهای منطقه را ترغیب به ایجاد مشکل برای ایران می کند. مادر خلیج فارس دارای منافع حیاتی هستیم. ۶۵ درصد نفت جهان را کشورهای حوزه خلیج فارس تامین می کنند. در مورد نظام نفتی بین المللی، حتی با کشورهای غربی نیز به طور جدی مشکلی اساسی وجود ندارد. البته، تجربه نشان داده است که هر تحولی در کشورهای منطقه و حتی در کشورهای اسلامی در خط مشی نظام نفتی موجود تاثیر اساسی نداشته است. در کل، هدف ما در اینکه جریان نفت منطقه به طرف خریدارانش حرکت کند، اصولی است. ما از این جهت طرفدار امنیت خلیج فارس هستیم. اما اختلافی که پیش می آید در آینده نگری آمریکاست. امروز، منطقه حدود ۲۰ میلیون بشکه در روز نفت تولید می کند. پیش بینی شده در آینده نزدیک این رقم به ۴۰ میلیون بشکه برسد. اما نیاز واردات نفت آمریکا از ۱۵ درصد، بر اساس پیش بینی های انجام شده، به ۴۰ درصد خواهد رسید. بنابراین، بخش اعظم صادرات منطقه باید متوجه آمریکا شود. بدین ترتیب، آمریکا تثبیت موقعیت خود در منطقه را ضروری ارزیابی خواهد کرد و در این رهگذر با هر سیاستی که مخدوش کننده موقعیت آن باشد، در خواهد افتاد. تلاش آمریکا آن است که نوعی همسویی ایجاد کند. بنابراین، ایجاد مانع برای ایران در خلیج فارس بسیار حیاتی است. نکته دیگری که مطرح شده واژه پان-ایرانیسم بود. من در سخنرانی خود از این واژه استفاده نکردم. من به امپراتوری سازی که از پدیده های تاریخ بشر است، اشاره کردم و این مقوله ای کاملاً متفاوت با پان-ایرانیسم است.

در مورد روند صلح اعراب-اسرائیل باید گفت که این روند مسلط می باشد، حتی به تازگی اسرائیل تقاضای ورود به اتحادیه عرب را کرده است. به عبارت دیگر، حوادث نشان می دهد که این روند به صورت مسلط ظاهر می شود. به نظر من، ایران در این روند نقش بازدارنده ندارد، بلکه نقش مخدوش کننده را ایفا می کند. در واقع، هدف آمریکا از اعمال سیاست مهاردو جانبه آن است که این نقش را تعدیل کند. اما در خصوص روند همزیستی و همکاری بین اعراب و اسرائیل من معتقدم که منافع قدرتهای بزرگ و مصالح و منافع حکومتهای وقت که البته گاهی با منافع ملتها متفاوت است، آن را ایجاب می کند.

**دکتر سریع القلم:** من سه نکته دارم اول آنکه به عنوان یک شهروند و به عنوان دانشگاهی همیشه آروزی من بوده که ایرانیان دورهم جمع شوند و بدون اینکه القابی به یکدیگر نسبت دهند باهم بحث کنند. من امشب خیلی خوشحالم در این محفل که از هر گروه و جناح و گروه فکری جمع هستند واقعاً من احساس تمدن کردم و فکر می‌کنم که ما بدون اینکه به هم القاب نسبت دهیم باهم بحث کردیم. آقای کاظم پور باید فرمایشات دکتر صدر را یک واقعیت قلمداد نمایند و همین طور هم متقابلاً دکتر صدر فرمایشات آقای کاظم پور را یک واقعیت بپذیرند و تا زمانی که ما به یک اجماع نظر منطقی در حوزه مملکت داری نرسیم طبعاً نمی‌توانیم به عنوان جمعی از ایرانیان علاقه مند و مسلمان کارهای جدی انجام دهیم، بنابراین، این مجلس را باید به فال نیک گرفت.

نکته دوم بنده این است که میان واقعیات سیاست خارجی و آرزوهای سیاست خارجی باید تفکیک کنیم. برنامه ریزی استراتژیک براساس آرزوها، عقلایی نیست. طراحی عمیق سیاست خارجی باید مبتنی بر اصول از یک طرف و واقعیات از طرف دیگر باشد. اما سؤالی که در خصوص حزب دموکرات و جمهوریخواه آمریکا مطرح شد، اینکه آیا طرح تفاهم (الگوی دوم) ممکن است تحقق پذیرد؟ با توجه به تغییری که پیش آمده، حدس من، بویژه پس از سخنان دکتر ظریف در خصوص سیال بودن سیاست در عرصه جهانی، این است که طرح تفاهم در چارچوب اجرایی دولت آمریکا مشکلات جدی دارد. به عبارت دیگر، کارشناسان دستگاه اجرایی وزارت خارجه آمریکا و دیگر نهادهای دست اندر کار عموماً الگوی اول یا سوم را ترجیح می‌دهند. الگوی تفاهم چندان طرفداری ندارد. اما الگوی تفاهم را چه کسانی می‌پذیرند؟ آنها که به ایران آمده‌اند و مسائل را از نزدیک مورد بررسی قرار داده‌اند و در ضمن دارای منافع سیاسی نیز نیستند. بیشتر آنها از کارشناسان سیاسی یا اندیشمندان دانشگاهی هستند.

**دکتر ابوالقاسم افتخاری:** در خصوص مطالب سخنرانی دکتر باوند باید این گونه نتیجه گرفت که در آمریکا طرحها و تفکرات استراتژیک خاصی وجود دارد و آن را در واقع الگوهای سه گانه تفکرات استراتژیک نسبت به ایران می‌توان تلقی کرد. سؤالی که مطرح است اینکه آیا این الگوها ثابت هستند؟ با توجه به اینکه مطرح شد هیچ سیاست یا استراتژی را نباید ثابت فرض کرد؛ زیرا در جهان کنونی همه چیز در حال دگرگونی است. بنابراین، ما باید سیاست و استراتژی آمریکا را نه به صورت ایستا و یک جانبه، بلکه به صورت پویا بررسی کنیم. این واقعیتی است که در جهان وجود دارد. بنابراین، باید توجه داشت که همه واقعیتهای در همه

محاسبات وارد می شود و همه چیز را دگرگون می سازد. آنچه به نظر من باید در این میزگرد مورد سؤال قرار می گرفت این بود که استراتژی ما چیست؟ اصلاً، مگر آمریکا برای همه دنیا تصمیم می گیرد؟ بدیهی است که آمریکا یا هر کشور دیگری نسبت به کشور ما استراتژی و سیاست خاصی را اتخاذ می کند و به اعمال و رفتار و گفتار ما نیز نظر دارد.





پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی